

داستانِ اسراء و معراج

اسراء به معنای «شبانۀ سفر دادن»، و معراج به معنای «عروج کردن» و «بالا رفتن» است. نردبان را نیز معراج گویند. در فرهنگِ اسلامی، «اسراء» به معنای برده شدنِ شبانۀ پیامبر اکرم از مکه به اورشلیم (بیت المقدس) است، و «معراج» بردن شدنِ او از اورشلیم به آسمانها تا آسمانِ هفتم به راهنمایی و همراهیِ جبرئیل.

عمدهٔ گزارش مربوط به اسراء و معراج از زبان شخص پیامبر نقل شده است. بیشتر روایتها براساس سؤالهایی است که بعدها اصحاب پیامبر در مدینه از او دربارهٔ اسراء می‌پرسیده‌اند و او به هر کدام از آنها پاسخ می‌گفته است. سپس اصحاب سیره همه را گرد آورده و باز نوشته‌اند. ناقلان روایتهای مربوط به اسراء و معراج عبدالله ابن مسعود، انس ابن مالک، ابوسعید خُدَری، عایشه، اُمّ هانی دختر ابوطالب، حسن بَصَری، ابن شهاب زُهری و قتاده هستند. حسن بصری و ابن شهاب زُهری و قتاده از بزرگترین فقها و قرآن‌شناسان قرن نخست هجری به‌شمار می‌روند؛ عبدالله ابن مسعود و ابوسعید خُدَری دوتن از یاران پیامبر بودند؛ انس ابن مالک پیشخدمت مخصوص پیامبر در مدینه بود؛ عایشه همسر پیامبر بود؛ و اُمّ هانی دختر ابوطالب و نخستین کسی بود که پیامبر موضوع رفتنش به اسراء و معراج را برایش بازگفت.

داستان معراج بنا به نوشتهٔ طبری به روایت انس ابن مالک به‌آنگونه که از پیامبر

شنیده بوده چنین آغاز میشود:

«پیامبر در کنار کعبه خوابیده بود. دیگرانی نیز خوابیده بودند؛ زیرا که در آن زمان بسیاری از مردها در کنار کعبه میخوابیدند. دوتا فرشته آمدند، یکی جبرئیل و دیگری میکائیل؛ و به هم گفتند: درباره کدامشان به ما دستور داده اند؟ یکی شان گفت: درباره سرورشان. و رفتند و از پشت دیوار کعبه بازآمدند، و این بار سه تا بودند. در حالی که پیامبر در خواب بود او را بر پشت خوابانده، شکمش را دریدند، آب زمزم را آوردند و شکمش را شستشو دادند و آن را از شرک و نادانی و گمراهی پاک کردند. سپس تشتی زرین آوردند که پر از حکمت و ایمان بود و شکمش را با حکمت و ایمان انباشتند و بعد از آن او را به آسمان بردند».^۱

این حدیث را ابن اسحاق به نقل از شنیده های مردم مدینه تکمیل کرده و ابن هشام چنین بازنویسی کرده است:

«پیامبر گوید: در حالی که در «حجر» (در کنار کعبه) خوابیده بودم جبرئیل آمد و با نوک پایش به من زد؛ برخاستم ولی چیزی را ندیدم و به بستر برگشتم. باز آمد و با نوک پایش به من زد و برخاستم و چیزی ندیدم و به بستر برگشتم. برای بار سوم آمد و با نوک پایش به من زد و برخاستم. بازویم را گرفت و مرا بیرون برد. بر در مسجد الحرام (حیات پیرامون کعبه) یک چارپای سفیدرنگی را دیدم که بین قاطر و خر بود، و در دوطرف رانهایش دوتا بال بود که با پایش تکانشان میداد و دستش را به نوک بالها میزد. وقتی به آن نزدیک شدم که سوارش شوم چموشی کرد. جبرئیل دستش را بر پشت او زد و گفت: ای بُراق! از این کاری که میکنی شرم نداری؟ والله که پیش از این هیچ کدام از بندگانِ الله مُکرم تر از محمد بر تو سوار نشده است. بُراق از شرمندگی خیسِ عرق شد و برجایش قرار گرفت و من سوارش شدم».^۲

۱- تاریخ طبری: ۱ / ۵۳۶.

۲- سیره ابن هشام: ۲ / ۴۸ - ۴۹.

ابن هشام از زبان حسن بصری می‌نویسد: «پیامبر به راه افتاد و جبرئیل با او به راه افتاد تا او را به بیت المقدس برد. در آنجا ابراهیم و موسا و عیسا و چند تن دیگر از پیامبران را دید. پیامبر پیشنماز شد و آنها پشت سرش نماز گزاردند. سپس دوتا ظرف برایش آوردند که در یکی شیر و در دیگری خمر بود. پیامبر ظرف شیر را گرفت و ظرف خمر را برنداشت. جبرئیل به او گفت: ای محمد! به فطرت راه یافتی، و امت نیز راه یافتند، و خمر بر شما حرام شد».^۳

سپس جبرئیل پیامبر را به مسجد اقصا (بیت المقدس) برد. در آنجا ابراهیم و موسا و عیسا و چند تن دیگر از پیامبران اعصار باستانی که عموماً انبیای یهود بودند به انتظار نشسته بودند. «پیامبر پیشنماز شد و همگی با او نماز گزاردند. آنجا سه ظرف برای پیامبر آوردند که در یکی آب بود، در دیگری شیر، و در سومی خمر. رسول الله گوید: شنیدم کسی میگفت اگر خمر را بردارد خودش و امتش به گمراهی خواهند افتاد، اما اگر شیر را بردارد خودش و امتش هدایت خواهند شد. چون شیر را نوشیدم، جبرئیل گفت: ای محمد! تو راه یافتی و امت نیز هدایت شدند».^۴

ابن مسعود گوید: «آنجا سه تا ظرف را برایش آوردند که در یکی آب، در دیگری شیر، و در سومی خمر بود. پیامبر گوید: وقتی ظرفها به من پیشنهاد شد، شنیدم که کسی میگفت: اگر آب را گرفت خودش و امتش غرق خواهند شد. اگر خمر را گرفت خودش و امتش گمراه خواهند شد. و اگر شیر را گرفت خودش و امتش هدایت خواهند شد. پس ظرف شیر را گرفتم و از آن نوشیدم. جبرئیل به من گفت: ای محمد! هدایت شدی و امت نیز هدایت شدند».^۵

«پیامبر گوید: چون کارم در بیت المقدس تمام شد معراج (یعنی نردبان) را

۳- همان: ۴۸.

۴- همان: ۴۸.

۵- همان: ۴۸.

آوردند. من چیزی زیباتر از آن را تا آن هنگام ندیده بودم؛ و آن همان است که مَیْتِ شما وقتی میمیرد نگاهش را به دنبالش میفرستد. پس همراه مرا بالا برد تا به یکی از دروازه‌های آسمان رسیدیم که نامش بابُ الحَفَظَه (دروازه نگهبانان) است. نگهبان دروازه فرشته‌ئی به نام اسماعیل است و دوازده هزار فرشته در زیر دست اویند، و هرفرشته دوازده هزار فرشته در زیر دست دارد.

«چون به آسمان زیرین وارد شدم تمام فرشتگان با خوشرویی به استقبال آمدند و با لبهای پر خنده به من خوش آمد گفتند. یکی از فرشتگان خوشرو نبود و لبخند نزد. از جبرئیل پرسیدم: این کیست که به من خوش آمد گفت ولی لبخند نزد، و من تا کنون هیچ انسانی مثل او را ندیده‌ام؟ جبرئیل گفت: اگر او برای کسی پیش از تو لبخند زده بود یا میخواست بعد از تو برای کسی لبخند بزند، برای تو هم لبخند میزد. او هیچ‌گاه لبخند نمیزند. او مالک است و مسئول آتش جهنم است. گفتم: آیا به او دستور میدهی تا آتش جهنم را به من نشان دهد؟ گفت: میگویم. و به مالک گفت: آتش را به محمد نشان بده! پس سرپوش را از آتش برگرفت و آتش زبانه کشید و چندان به هوا بلند شد که گمان کردم هرچه را می‌بینم فرو خواهد خورد. گفتم: به او دستور بده تا به جای خودش بازش گرداند. به او دستور داد و آتش به جای اولش برگشت، و وقتی بر میگشت مثل افتادن سایه بود؛ و چون به جای خودش برگشت سرپوش را باز نهاد.

«چون وارد آسمان اول شدم مردی را نشسته دیدم که ارواح فرزندان آدم را براو عرضه میکردند. وقتی روح نیکوکاری به او عرضه میشد میگفت: روحی خوشبو است که از جسدی خوشبو بیرون شده است. و چون روح بدکاری به او عرضه میشد میگفت: روحی پلید است که از جسدی پلید بیرون شده است؛ و رویش را درهم کشیده میگفت: اُف! از جبرئیل پرسیدم این کیست؟ جبرئیل گفت: این پدرت آدم است. در آنجا مردانی را دیدم که پشتهایشان چون کوهان شتر بود و تکه پاره‌های

آتش مثل گرزهای گران در دستشان بود و به درون دهانشان می افکندند و از مقعدشان بیرون می آمد. گفتم: اینها کیستند؟ گفت: اینها کسانی اند که اموال یتیمان را خورده بوده اند. سپس مردانی را دیدم که چنان شکمهایی داشتند که هیچ گاه مانندشان را ندیده ام. آنها مثل افراد خاندانِ فرعون بودند. مثل شترانِ تشنه رانده میشدند و به آتش عرضه میشدند و پا بر پشتشان مینهادند و نمیتوانستند از جایشان تکان بخورند. پرسیدم: اینها کیستند؟ گفت: اینها رباخوارانند. بعد مردانی را دیدم که در برابرشان گوشتِ فربه خوشبو و گوشتِ لاغرِ گندیده نهاده شده بود. از گوشتِ لاغرِ گندیده میخوردند و به گوشتِ فربه خوشبو دست نمیزدند. پرسیدم: اینها کیستند؟ گفت: اینها زنهایی را که الله برایشان حلال کرده ول میکنند و دنبال زنهایی میروند که الله برایشان حرام کرده است. بعد از آن زنهایی را دیدم که از پستانهایشان آویزان بودند. گفتم: اینها کیستند؟ گفت: اینها فرزندانِ زائیده اند که فرزندان شوهرانشان نبوده اند.

«چون وارد آسمانِ دوم شدم خاله زاده ها عیسا ابن مریم و یحی ابن زکریا را دیدم. بعد مرا به آسمان سوم برد. مردی را آنجا دیدم که چهره اش مثل ماه تمام بود. گفتم این کیست؟ گفت: این برادرت یوسف فرزند یعقوب است. بعد مرا به آسمان چهارم برد. مردی را دیدم و چون سؤال کردم گفت: ادريس است. بعد مرا به آسمان پنجم برد. در آنجا پیرمردی سر و ریش سفید با ریش بزرگ دیدم که تا کنون پیرمردی زیباتر از او را ندیده ام. پرسیدم: این کیست؟ گفت: این هارون فرزند عمران (برادر موسا) است که در قومش محبوبیت دارد. بعد مرا به آسمان ششم برد. در آنجا مردی سبزه چهره و بلند قامت با بینی نیم کشیده که نوکش به طرف بالا کشیده شده بود دیدم. پرسیدم این کیست؟ گفت: این برادرت موسا فرزند عمران است. بعد مرا به آسمان هفتم برد. در آنجا کامل مردی را دیدم که در کنار دروازهٔ بیت المعمور روی صندلی نشسته بود؛ و بیت المعمور خانه ئی است که هر روز هفتاد هزار فرشته واردش میشوند و تا قیامت به آن بر نمیگردند. او شباهت کامل به من داشت و من شباهت کامل

به او داشتم. پرسیدم این کیست؟ گفت: پدرت ابراهیم است».^۶

عبدالله ابن مسعود براساس شنیده‌هایی که از پیامبر داشته است گوید: «وقتی پیامبر را جبرئیل به یکی از آسمانها می‌برد و اجازه ورود می‌طلبید، فرشتگان می‌گفتند: چه کسی همراه دارد! می‌گفت: محمد است. می‌گفتند: مگر مبعوث شده است؟ می‌گفت: آری! می‌گفتند: دوست و برادرمان خوش آمد! به همینسان وی را بالا برد تا به آسمان هفتم و به حضور پروردگار رسید؛ و در آنجا روزی پنجاه نوبت نماز براو مقرر شد».^۷

رسول الله گوید: «پس رو به بازگشت نهادم. چون در راه به موسا رسیدم که بهترین یار شما بوده است، از من پرسید: چند نوبت نماز بر تو مقرر شده است! گفتم: روزی پنجاه نوبت. گفت: نماز سنگین است و امت تو ضعیفند. برگرد و از پروردگارت تقاضا کن تا بر تو و امت تخفیف دهد. پس برگشتم و از الله تقاضای تخفیف کردم. ده نوبت به من تخفیف داد. باز چون به موسا رسیدم همچون قبل با من سخن گفت، و باز گشتم و پروردگارم این بار هم ده نوبت دیگر به من تخفیف داد. هربار که برمیگشتم موسا می‌گفت: برگرد و از پروردگارت تقاضای تخفیف کن. آنقدر برگشتم تا وقتی که پروردگارم از نوبت نمازها کاست و به پنج نوبت رساند. باز هم چون به نزد موسا برگشتم مثل دفعات قبل به من گفت. گفتم: این قدر به نزد پروردگارم برگشتم و این قدر از او تقاضای تخفیف کردم که شرمم می‌آید بیش از این برگردم».^۸

پیامبر در آسمان یک درخت گناری دید که بر بالاترین و آخرین نقطه آسمان واقع شده بود و به همین سبب سِدْرَه الْمُنْتَهَى (یعنی گنارِ آخرین حد) نام داشت.

۶- همان: ۵۴-۵۶.

۷- همان: ۵۷.

۸- همان.

بهشت در یکسوی این درخت واقع شده بود. او بعدها در مدینه دربارهٔ این درخت به یارانش می‌گفت: «برگهایش مثل گوش فیل بود؛ و چون چیزهایی به امر الله آن را دربر گرفت همه به یاقوت و زمرد و اشیائی از آن قبیل تبدیل شدند و چندان زیبا بود که من قادر به وصفش نیستم. سراسرش را پروانه‌های زرین احاطه کرده بودند؛ و بر روی هر برگی از برگهایش یک فرشته‌ئی نشسته بود و سبحان الله می‌گفت. سایه‌اش چنان گسترده بود که در سایهٔ هر شاخه‌اش صد سوار می‌توانند جا بگیرند. دوتا رودخانهٔ ظاهری و دوتا رودخانهٔ باطنی از زیر تنه‌اش بیرون می‌آمدند. دربارهٔ آنها از جبرئیل پرسیدم؛ گفت: آن دوتا که باطنند در بهشتند؛ و آن دوتا که ظاهرند یکی نیل است و دیگری فرات».^۹

همچنین بیت المعمور را پیامبر در آسمان هفتم دید که نگهبان دروازه‌اش ابراهیم بود و بر صندلی‌ئی نشسته بود. بیت المعمور (یعنی خانهٔ آباد) خانه‌ئی است که در آغازِ خلفت به دستور الله و کمک جبرئیل و فرشتگان توسط حضرت آدم در مکه برای عبادتِ الله ساخته شد. بعدها در طوفان نوح که قرار بود سراسرِ آبادیهای روی زمین ویران گردد، بیت المعمور توسط ملائکه از زمین بلند کرده شده به آسمان برده شد و عبادتگاهِ ملائکه شد. مدتی بعد حضرت ابراهیم و پسرش اسماعیل به دستورِ الله بر شالوده‌های بیت المعمور همین خانهٔ کعبه که در مکه است برای عبادتِ الله بنا کردند. پیامبر گوید: «بیت المعمور مسجدی است در آسمان هفتم که درست بر فراز کعبه قرار گرفته است به گونه‌ئی که اگر فروافتد بر روی بام کعبه فروخواهد افتاد. هر روز هفتاد هزار فرشته در آن به نماز می‌ایستند».^{۱۰} همچنین پیامبر برای اصحابش تعریف کرد که وقتی بیت المعمور را در آسمان هفتم دیده از جبرئیل درباره‌اش

۹- تفسیر طبری: ۱۱/ ۵۱۶-۵۱۸.

۱۰- همان: ۱۸۱.

پرسیده و جبرئیل گفته «این ساختمانی است که الله برای فرشتگان ساخته است، و روزی هفتاد هزار فرشته واردش میشوند و الله را تقدیس و تسبیح میکنند و دیگر به آن برنمیگردند».^{۱۱} یعنی فرشتگان آسمان آن قدر پرشمارند که با وجودی که روزی هفتاد هزار فرشته برای نماز وارد مسجد بیت المعمور میشوند، باز هم هر فرشته در طول عمر دنیا فقط یک بار میتواند وارد بیت المعمور شود.

بامداد روز بعد، پیامبر داستان این شبروی را برای دختر عمویش امّ هانی تعریف کرد. ام هانی گوید: «پیامبر آن شب در خانه من خوابیده بود؛ نماز عشاء را خواند و خوابید و خوابیدیم. پیش از سپیده دم ما را بیدار کرد، و با او به نماز صبح ایستادیم. آنگاه گفت: من همانطور که دیدی نماز شب را اینجا خواندم، بعد از آن به بیت المقدس رفتم و در آن نماز خواندم، و اینک نماز صبح را چنانکه می بینی با شما خواندم».

ام هانی می افزاید: پیامبر قصد بیرون رفتن از خانه کرد. من لای عبایش را گرفتم؛ شکمش مثل کتان سفید مصری ظاهر شد. گفتم: یا نبی الله! این را برای مردم بازگو که باور نخواهند کرد و تورا خواهند آزد. پیامبر گفت: والله که برایشان بازخواهم گفت. ام هانی گوید: به کنیز حبشی خودم گفتم: او را دنبال کن و بنگر که چه به مردم میگوید و مردم به او چه میگویند؟ پیامبر چون بیرون رفت موضوع را به مردم خبر داد. مردم در شگفت شده گفتند: ای محمد! آیا دلیلی برای این سخت داری؟ ما هیچگاه چنین چیزی را نشنیده ایم.

پیامبر به آنها پاسخ داد: دلش آنکه وقتی در راه شام بودم کاروان فلان طایفه را در فلان دره دیدم، و شترانشان از براق رمیدند و یک شتری گریخت و من آن را به آنها نشان دادم. سپس در راه بازگشتم در ضجنان کاروان فلان طایفه را دیدم و

مردم در آن ساعت در خواب بودند. ظرفی آب داشتند که چیزی بر سرش کشیده بودند، من سرش را باز کردم و هرچه آب در آن بود را نوشیدم و سرش را باز بستم. ... مردم از آن کاروان جويا شدند و آنها گفتند که ظرفشان را پر از آب نهاده و سرش را بسته‌اند و سپس دیده‌اند که سرش همچنان بسته است ولی آب ندارد. کاروانِ دیگر هم مردمش گفتند: آری والله! ما در فلان دره بودیم که شترانمان رمیدند و یک شتر گم شد و صدای مردی را شنیدیم که جای شتر را نشانمان داد؛ و رفتیم و گرفتیمش.^{۱۲}

به زودی آیات قرآن این سفر شبانه و آسمانی را مورد تأیید قرار داد. در قرآن گفته شد که پیامبر به جایی رسید که یک ذات نیرومندی در افقِ برین در فاصلهٔ دو کمان در برابر دیدگان او ایستاد و در آنجا به بنده‌اش چیزهایی را وحی کرد. این ذات را پیامبر دید و قلبش به او دروغ نگفته بود. یکبار دیگر هم او را نزد سِدْرَتِ الْمُنتَهَى دید؛ درختی که چنان شکوه و جلالی داشت که هر کس به آن مینگریست دیده‌اش تار میشد؛ ولی پیامبر با چشمان باز به آن نگریست، و در آنجا برخی از آیات بزرگ پروردگارش را دید. این آیات را با هم میخوانیم:

سوگند به ستاره آنگاه که سرایشب شود. یار شما گمراه نشده و به بیراهه نیفتاده است؛ و از روی هوا (یعنی دلخواهی) حرف نمیزند. این نیست مگر وحیی که وحی کرده میشود. شَدِیدُ الْقُوَا (ذات نیرومند) به او یاد داده است [که] دارای نیروی بسیار است. پس درست قرار گرفت در حالی که در افق برین بود. سپس نزدیکتر شد و فروتر قرار گرفت، تا به ارتفاع دو کمان یا نزدیکتر بود. پس وحی کرد به بنده‌اش چیزی را که وحی کرد. آنچه را دید دل دروغ نگفت. آیا بر آنچه او می بیند با او چالش میکنید؟! یکبار دیگر

هم اورا دید نزد سِدْرَه الْمُتَهَيَّی [که] جَنَّتُ الْمَأْوَا نزد آنست؛ آنگاه که سدره را دربر گرفته بود آنچه دربرمیگیرد. نه بینایی لغزید و نه ازجا در رفت. برخی از نشانه‌های بزرگ پروردگارش را دید. آیا شما لات و عُزَّى را دیده‌اید؟ و دیگر منات را که سُؤْمی است؟^{۱۳}

چندی بعد قرآن مجدداً به این واقعه اشاره کرده تصریح کرد که پیامبر را الله شبانه از مکه به مسجد اقصا در اورشلیم برد تا آیات خویش را به او نشان دهد: منزّه است کسی که بنده‌اش را شبانه از مسجدالحرام به مسجد اقصا که پیرامونش را پر برکت ساخته‌ایم سیر داد تا آیاتمان را به او نشان دهیم؛ همانا او شنوا و بینا است.^{۱۴}

۱۳- سورة نجم ۵۳ / آیات ۱- ۲۲.

۱۴- سورة اسراء ۱۷ / آیه ۱.